

خسرو
امیرحسینی

من بابا نفتیم



به راستی سنگ بنای نفت در ایران را داریسی انگلیسی در یکصد سال پیش نهاد یا ما خودمان آن را شناخته وگذارده بودیم تا به آنکه زمانش برسد و از آن سود ببریم.

حاصل را به ۷۵ میلیون تقسیم کن تقریباً می شود ۵۸۱ دلار برای هر نفر. اگر این عدد را در روزهای سال ضرب کنیم (۵۸۱ × ۳۶۵) می شود ۲۱۲۰۶۵ دلار و حال اگر دلار را به قیمت روز به تومان تبدیل کنیم می شود نفری ۶۸۲۸۴۹۳۰۰ تومان و اگر تومان را به ریال (هر تومان مساوی ۱۰ ریال) رایج مملکت تبدیل کنیم به عدد ۶/۸۲۸/۴۹۳/۰۰۰ ریال می رسیم. با یک عمل ضرب و جمع ساده مشخص شد که سهم تو از نفت در سال چقدر است، فهمیدی پسرم؟

دست در جیب کرده و جیب را بیرون می کشد، رو به من کرده و می گوید: بابا بزرگ، اگر من اینقدر که می گویی پول دارم پس چرا هیچ پولی ندارم. فقط نگاهش می کنم. ساکت و این سکوت من دوباره او را به تقلا می اندازد.

باز هم اوست که سخن می گوید: راستی بابا بزرگ شما خیلی خیلی پول دارید مگه نه؟ آخه از قبل از اینکه من به دنیا بیایم حتی قبل ترش تا به امروز شما توی این کشور نفت بوده اید. برای این کشور نفتی تو منطقه نفتیش جنگیدید. مگه بابا بزرگ همه به من نمی گن چون دوستتون رو اونجا جا گذاشتید الان خیلی تنهائید؟ بابا بزرگ من از این به بعد بهت بگم بابانفتی؟ آهی کشیدم، اشکم سرازیر شد و روی بازگرداندم. راستی من بابا نفتیم؟

این پرسش هست که آیا از زمان عرضه نفت در یک قرن پیش به بازار جهانی حاصل سود بوده یا روزی که ته مانده آن را می ساییم به ارزش واقعی این مایع بدبوی سیاه رنگ از پی قرون مانده در عمق زمین می بریم. آن زمان است که تازه افسوس اینکه بردند و خوردند را بخوریم. ما را بر آن نیست که غصه آن روزها را داشته باشیم آنقدر در سینه درد هست که لااقل این نفس از آن بیرون نمی شود. روز پیش نوه دبستانی من می پرسید: بابا بزرگ سهم من از نفت چقدر است؟

این پرسش از کودکی است که نباید از بزرگترش دروغ بشنود و این تکلیف من است که پایبندی به صداقت به یاد سالهای دور او بماند. چه کنم؟ اندکی به ذهن پر مشغله فشار می آورم ولی برای آن پاسخی ندارم. این از آن جنس سوالهاست که در قیل و قال توپ، تانک، موشک و خمپاره در شلمچه، سومار، فاو و خرمشهر به سراغم می آمد. هنوز کودک منتظر است. از خاطر گذشت راستی چرا از علم ریاضی استفاده نکنم؟ روزنه ای برایم باز شد: پسرم بدو کاغذ و مدادت را بیاور و بنویس!

روزانه استخراج ۴ میلیون بشکه نفت داریم و فروش هر بشکه ۱۰۹ دلار است، پسرم حالا ضرب کن؛ حاصل می شود (۴۳۶/۰۰۰/۰۰۰ = ۱۰۹ × ۴) چهارصد و سی و شش میلیون دلار. حالا رقم



تکنولوژی به عمق زمین پی برده و مثل نخ از ته سوزن گذشته و صاحبان این جهان همچو منی را بلعیده و بر من سفره بی نان گذارده و در زمانیکه تو قد می کشی و نان آور سفره خانه می شوی دیگر از این انرژی بدبو در این مرز جغرافیایی خبری نیست و چندگالن آب نمک مانده که به یک پول سیاه نمی ارزد.

دیگر تاب نمی آورم. اشک است و اشک که سرازیر می شود. معصومانه دلداریم می دهد: نه بابا بزرگ گریه نکن من بزرگ می شم درس می خونم دانشمند می شم با علم و عملم روسفیدت می کنم و برای تو آموزش می طلبم. بابا بزرگم غصه نخور، مگر در قصه ها رنج را اول و سعادت را آخر نمی گفتمی و نمی گویی؟ حالا چه شده که سعادت در این قصه پر غصهات نیست پدر بزرگ؟ من آن می شوم که انتهای قصه های تو است.

نه فرزند دلبندم، من بابا نفتی نیستم من متولد شدم که لعن تاریخ را به جان نام بخرم. نه فرزندم در کشوری متولد شده ام که خداوند تبارک و تعالی همه نعمتها را به وفور در آن انباشته است. در این مام وطن علاوه بر نفت و معادن غنی، جنگل های سرسبز رودخانه های سرشار به وفور وجود دارد. در کشوری که در هر فصل آن می توان چهار فصل را یافت. در جنوب گرما در غرب سرما در شمال باران و در مرکز کویر خشک. بزرگترین دریاچه جهان بزرگترین کویر جهان در حاشیه دریای متصل به اقیانوس و پل ارتباطی جهان قدیم به جهان جدید. نه فرزندم من در فقر بهداشتی در فقر مالی و از همه گذشته در فقر شناخت از خود و اجداد نیاکان می سوزم. فرزندم گفتم که من متولد شدم در عصری که

